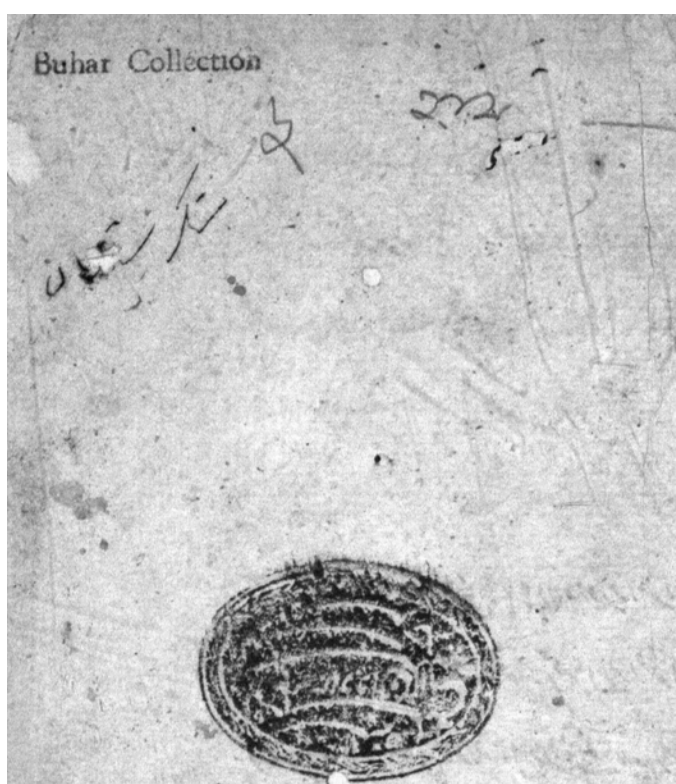


۳۱۳۰
شکرستان



شکرستان

Buhar Collection



غوغه آری یافته در بحر کرم آستان ما در تیرش نری یافته تا نیاید و لکن گفته اند
بعد فقیر حقیر مهر سوسه قمار یار این در جند و کسوف خدای و در کسوف تان در کسوف
در کسوف تان پنج بر کرد و مرشد ماند از صلح الدین سعدی شیرازی قدس سره
بسیار در غنیمت و کلمات لطیف را و شیرین نه کلمات که در وصفه
خاک و خاک که او عبیر سرشت باید ایستاد و در ما فیض و در کلمات
و کلمات ایستاد و بسی زیبا جانفزا که در صورت و بیاد درین دل و دستان
نابرده اند و در بعضی غزلی که نصیحت و محبت و در کلمات و در کلمات
نظم لطیف و عبارات شریف آن سخن نفیس مرقم و در کلمات و در کلمات
نشان بر سبزه و در کلمات و در کلمات آثار و کلمات و در کلمات
و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات
از بسکه در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات
که با ما و خسته زین کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات
و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات
و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات
و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات و در کلمات

مراد گفتیم با حور و اودیم مراد آن باشد که او را گفتیم و او را اودیم و کافیه افکند
 نیز کند هیچ بزرگدگانی مراد و در کبریا و ستر که عکس قدیم است و در آن
 غریب عین محمد و شد بد از اسرار محض صدم خبر غالب و حیرت دست جاب نقیص
 و شد بد لایم غایت صدم یعنی بزرگ است طاعت بند که موجب صدم
 و کبر جیم واجب لازم کنند قربت با صدم قاف نفی کی سکر با صدم شین عجب
 و سکن کاف با پس روشن و شنا گفتن شعر را نیست بگرداند را نظر
 روز قر قدمات غیر اندر سکر دو و یکی از دم کلمه غیر بابا اندر از اندر
 و برین سکر است نام قضیه مخبر در عهد سلطان بخرامی ملک الملک المصلح
 این است این نام از زندگانی به پیر و در عهد زند خاندان فکری
 پیر و فرید نفی صدم و کسر از او عجب افزونی و افزون که شد نمک غیر
 و سکن عین و کاف و ناز و مال و دست رفتن نفی نفی و فاف یعنی با و کاف از
 دمان و نیز بری آید غافل است نفی از حدیث نفی است بهین نفی و نفی
 فرود بنشین فاف و شد بد نفی صدم صدم صدم صدم و کسر از و شد بد
 و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از
 و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از و کسر از

سید هر يك از پهلوانان با شش که سر در سر زمینی ندیم حجت بضم نفیض او بجای
 بقیه و سید آن و نیار و در سر تا در دست و زبان که بر کید که از حد حجت شکر
 بر آید نه نفیض چنانکه بیضی و سیم که اندر قول با نفع گفتن و گفتار با نفع
 یعنی او با نفع معلوم با نفع عاریتی بر زبانت نوزند که در خبر مبداء و حذف
 نوزند و نوزند بود در جوارح محیر که بعد از دست خبر بود و او سبب است با اعلو
 ال دأ و د شکر ا و قلب من عبادی الشکور
 ابتدای این آیت که به نفع حذف و حذف قول در اکثر مواضع و حذف
 واقع شد یعنی گفتیم ما که خبر کنید که ال دأ و سبب است و نوزند که از حد حجت
 شکر گفتن و شکر آنکه نوزند بدل و زبان و جوارح اکثر افعال و جوارح
 که در هر که نوزند و با وجوه ضعیف استغراق در شکر نفع و ذکر شکر شکر
 چه نوزند شکر نفع است سید شکر دیگر اعلو و صغیر حج امر حاضر صدم نوزند
 و زبانت هم آل با بعد پیر و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند
 که حرف نوزند یعنی با نفع و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند
 شکر بعد باب نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند و نوزند
 بعد و مجوز و شکر با نفع ضمیمه با نوزند و سبب است و نوزند و نوزند و نوزند

به خط و اسلحه است قطعه مالک شعر در مطلع در بناد و درین کتاب
 مستطاب سبع مقطعات ازین قیادت و بعضی شعر مختصر را نیز گویند خواه
 مستطاب مطلع با بناد تقصیر کوتاه کردن غزل بقسم هجین صمد و سکون
 ذیل مجیدانه رحمت است مالک شعر شاعر بفتح فا و زلفیک است و زلف
 نیز باب و اوزان بفتح رکنها جمع کون بفتح و سکون و او نامرئیس فاحش و با
 و کسر و همد و سنین مجید بسیار بدیده نذر منقذ لفظ و طیفه در تبه و در و قمر
 خط بفتحین اعلی و همز کن و در فارسی سمره را با لفظ بدل میکنند
 بزلفت نمیک خط کلم خط کلم من این است بیله خور کلم هر کلم سکر لغیم شیم
 کاف است نبرد و رکنند کریم بزرگ و بخشنند خزان بکفر و بجه سواد
 و فتح فا و خط است عیب بفتح هینان ضد شهادت بفتح که در کاف است کبر بفتح
 کاف فارسی آنش است و همچنین تراب و ایر حسین و اعطای کبر ترجه میوز نشسته رقم
 عیسی اند محرم بانیض فاسل بفتح فا و ندرید را در شهر است حب بفتح صا و همد
 بادیکه در فرق و رلام بهار و نذر در توضیح کلم بفتح مذکور است کفر شیخ با بئر است و
 همچنین فاعل و کس بفتح فا و سکون را با طر زمر و بختن زار منقوطه و سیم و تندید
 و فتح را در غیر منقوطه است کاف فینه در بکن سبز با و جمع زید و زراف و اود نشسته

[illegible]

موسسه بفتح میم و کسر سین وقت و کف هم سکونده بضم تین شین منقوطه و ماقای
 کاف ناکفته عصاره بضم عین و صاد و همدین خیمه بفت لادن بیرون ابدار
 و مایع جز آن ناک درخت انوار قدرت ما بضم توانائی فاتی بفت و کسر غیا
 چیزیکه بالدر خیزی باشد ز بیت بفتح تار فوقان و سکون رادر و کابر
 سرحدین پرو لادن نخی بفتح نون و سکون خام و حجه درخت خرمابانی
 بیاد موضوع و کسر سین مهله درخت بلند و بانج خورسید کسرین
 منقوطه افتاب و عولم هند ما بفتح خوانند و آن غلط است فلک بفتح خجین حرف
 کف و نشاید فاد و تخفیف بضم ضرورت بجه کز فده است بجه خورسید کسر
 و جیم که دست ترا چون خاک گرفت غفلت بخیزی کسر ط بفتح تین می سکون
 را و ط و همدین لادن کف بدن و لادن شدن خیزی در بیج و مانند آن و
 و بیان انصاف و لادن و در جرس است ج خبر بفتح خا و حجه و بار موصده
 آگاه از نیک و بد و در صراط عمار و اصول حدیث فضله حضرت رسول علیه السلام
 و مهابت گویند و در عرف منطوقیان و بجه محمد است صدق و کذب با کائنات
 یکسره غره موجودات جمیع کاین بفتح بضم و سکون فاد و فتح خا و بجه صد بجه
 بفتح نازیدن و عالمیان بفتح لام جهانیان صفوت بهر سه حرکت صا هندی که

[illegible]

و سیم محمد کسیرین گفتن و نسیم نون خریف است و سیم باو و سیم کسیر
 شتی از و است بالفصح که میخیزد خواب است بهضم بیت کس است که از و
 بهضم خذاد و خوانند و فرمان بهده است و بهضم است و سنج است و سنج است
 و بزرگ است و آهسته خذ که گفتن است و خوبصورت است آرزو که بر سر
 اقبال رسید است سر در ره محمد و آل محمد است است بهضم نه و نشدیدیم
 و خبر آن بآن که در ازنده مانند باغبان و سربان بکس که بالفصح با و
 و سکون دارد و در این و بالفصح بهضم نسیم و سکون دارد نام غیر است که به
 فم کافر خود از فاعل طوفان در خوار است که گویند طوفان در تیر زنده بود
 گرفت خافا گوید از دیده سر و دیده می بهم سیات آرزو خود طوفان
 بنع العجا که کف الدج بجایه حسنیت جی خفا که صلوا علیه و آله
 بنع ماضی صلیم بالفصح است بالفصح بزرگ کلدی در صراح است بالفصح بند سر قدر و
 و مضمر است و ضمیر سنه در و فاعل حال بالفصح تمامی و تمام شدن و مجرور کف
 بسین بجه و فاعل صلیم بالفصح است بالفصح ال صمد و جم و الف مضمر فاعل مضمر
 سنه در و فاعل حرف ج جبال بالفصح خرد و مجرور حسنیت ماضی صلیم است بالفصح
 جمیع همه و فاعل مضمر فاعل خفا کسیر فاعل جمیع حسنیت بالفصح و مضمر

صلوات صیغه جمع مذکر امر حاضر صمیم باب تفعیل آن مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر
 باید دانست که عطف بر ضمیر مجرور یا اعلایه یا جازئیت و در بعضی اعراف عطف
 مجرور علیه بنا بر ضرورت نحو واقع شده و گفته اند يجوز للشاعر مالا
 يجوز لغيره یعنی رواست به من و رواست به غیر من و اینست عطف بر ضمیر
 آن است که رسیدیم بزرگوار باین سبب محذور و گفته اند یکی را بخوبی و خوب
 تمام خوانی و در بعضی باینند بر و بر فواید آن او که هر گاه فاعل ضربت واقع
 از باب تکریم است و نه و بار موصوفه باز که بدن بر وجه خدا تبارک و تعالی
 و هم و بار موصوفه یا هیچ خدای حق بفتح صا صمد و نه بدید قاف نام خدا تبارک
 و تعالی صمد فاعل صمیم باب تفعیل بر وزن است و از این باب که هر گاه بدن تفعیل
 بفتحین تا و ضا معجوز است بدو ضمیر را و صمد زلدی که در سجعان بضم
 مصدر است یعنی پاک کنیم خدا را از هر بدی یا مالا ملکی لقد
 استحکیت من عبداً و لکن له غیری با حروف
 ملا که بفتح بی و کسر است جمع ملک بفتحین و صاف و بار شکم صاف و صاف و صاف
 که بفتح است و آیه قد بفتح فاف و کون و ال صمد چون بر ماضی و حال گفته اند تخلص کند استغیث
 بکار صمد و در اینجا ضمیر شکم واحد ماضی صمیم اند باب تفعیل باید دانست

که استیجای بعضی افعال نفسیه از حذف حرکت اینجا بمنحرفیت بلکه اول
 دردم آنت که اثر و نتیجه آن بعضی با قاضی ناصرالدین بیضای تصریح که بعضی صفات
 که ظاهر آن از قبیل الفعالت در حق و احیای بیطریق مجاز بمنحرفیت از اول و اول
 سخن کبریم و سکون زن حرف مجوز با نفع مجور و با سکون است غیر ممکن
 بفتح ندم و سکون یا رخی زماضی صلیم امر او سلا غیر حرف ف با نفع
 پس غفرت بنین معجزه و فادرا و مملکت سکون و لحدی از باب ضرب یعنی
 از غفلت کنان من کلینة تحقیق سیم سیداریم از غفلت و نیت مراد
 در ای سلسله تحقیق آخر زیدیم مراد باید در ملک در ملک سکون بفتح
 افعال سکون هم و نسیم و حرکت همزه با فای و لحد و حذف کف
 بدلیل جمع او بر مدناک دعوت با نفع یا کون دعا با نفع یا کون و طلبت
 که نفع تحقیق جو اندر لطف با نفع هم به نفع عاکفان کعبه فتح عاکف بعین
 و کسر کاف که نشین کعبه خانه خدا که یکبار زیارت او و تمام عرف
 بر طراز او و احد و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر و کفر
 عبارات با کسر رسیدن معترف بعین و را بر هم نشین و فاسم علی
 اعتراف غیر قبول کنند ما عبدناک حق عبادت کعبه بمنحرفیت سکون

شفعه تسکیم مع الفجر باب لغزک یا بفتح یاء خطاب واحد مطلق مذکر و مفعول
 خبری سزاوار و مفعول مطلق و مضاف عبارت یا یک مضاف الیه و مضاف
 و کاف مضاف الیه یعنی نه رسیدیم نه آمدن رسیدن و وصف کبر صبر
 و فاعل کفایت و وصف کبر صبر و مفعول آن و حدیث خبر بر است صلیه
 بکبر صبر و مفعول آن و مفعول مضاف و کاف مضاف الیه و مفعول
 خبری کرکنده ندان منسوب که ما عرفناک حق معرفتک
 عرفناش عبدنا از باب ضرب معرفت بفتح بیسم شناسیدن عانی اگر کسی
 شرط جزا را او مفعول مثل شنیتو انم گفت زیرا که بیدل در بیان آن حرف
 جزا و در بیان و فارسی است عانی یا بفتح و لکن و فحقین از حدیث شنیتو
 عانی اسم فاعل او است و مفعول اسم مفعول ای زور و بیدل
 بری در بیان آمده یا و نوم عانی که از مولی جان آمدن و مفعول عانی
 که برین سر و کلاه است عاقبت ما را یان سر را برین مفعول و در کنار هم
 روئیده بیدل زن آن قسم چه گوید که از هر یک بیدل یکی از حدیث شنیتو
 گفته بجهت دل رسیدن یا هر که از دل بیت صبیح یا بفتح جیم و سکون یا بفتح
 کربان مرا فیه بضم هم و فتح فاف یکدیگر را نگاه داشتن و در اصطلاح حضور است

با خدا و غیرت از ما کور می کشد مثلاً قبله بسین منقوطه و فایده کندن
 مستغرق بضم سیم و سکون سین مهند و فتح ناز و فغان و سکون
 غین و حیر و فتح را و فغان را اگر گفته و ظاهر آنست که مستغرق یکسر باشد
 غرق شوند در غرق لغت استغرق شدن حالت فحش و عجز بران باشد اصحاب
 بالفح یا بر آن سبع صحب بالفح و سبع حش و در مطال است اصحاب سبع
 مانند اظهار جمیع ظاهر طریق راه نیست با کسر سینه کندن و کسر بودن
 نخه بضم سین خیز و غور که است کندن خاطر یکسر دل و فحش و دل
 و دودم بر آن خاطر از دل بر آن تر خود ساز که مجنون بر سر
 از این چنین کاک بضم فایده و در او هر که اندوخته است هدیه
 بفتح های و کسر دل حمله و اندید یا رختنا نخه و در فارسی سکون دل
 و تخفیف یا دیدم کس اسم مفعول است و در فارسی بود و مجهول
 بفتح بیرون استعانت و کاهیم سکون بفتح سیم در عبارت
 مذکور است با حذف کنند چنانکه درین بیت گفته شد کاهیم ازین
 کاه دیدم و است بوی یعنی منت شدم بضم سکون از لفظ است بقرینیم
 حذف کاه است و انفعایان بضم انفع و زید فیما بین این و آن
 لفظ است

الفقه بزرگم و آمد بخانه زلف در بارگاه و باز بپشت از بپشت سوزن یعنی پانجم
 و نه در بارگاهم و باز بپنجم فرج بخانقاه کتبه از بپشت فرج و خروار و شال
 هر دو در یک است مشهور در دعای پنجم است در بعضی قسم میماند و در وقت و حال
 و سرین و کوی گشتن و کوی تفتیح و لطف و حسن طبع و حسن جبین و خیر عین
 عین اند و میگویند ما تقسیم در واقع خیر محض اند و دعای نیند از جمله لکنت
 که اورا از کتب خیر است از و حرف عین و غیره بلکه جبرین است از کتب
 جبرین که پس از او است با خیر جبرین که در او است و او است خیال تفتیح و
 صورت در خوابین و در آینه باشد و در کتب زار باشد و شاک فایس بر
 فاف و بار خیر از اندزه کمال بعضی قسم ترجمه طبع و ترجمه و از نیند
 و اسم تفتیح و من دل بر خیر و تفتیح نیند با بعضی حروف و بریدن و بعضی
 نانه با بعضی خوانند که خواستینان بهر و بعضی تفتیح نیند و در کتب و
 بکسر زلال و سکون کاف یا کاف محاسبه تفتیح نیم اول و کسر هم جمع و
 بعضی صفت با و کاف و بار فارسی است ترجمه ملک و سکون و سکون
 اما در بعضی گفته اند که فاف و خیر از باب افعال است و الله فاعل او است
 بر مان با بعضی محبت و مفعول است یعنی روشن کند خدا و لایق او را نیز و یا

[illegible]

و سکون کاف و فاکویند اعظم بروزن اکمال بزکرت مظفر بروزن و موقع فیض
 عالم در دنیا بنفسم اینجا با کس کسین مذرب و بیایه بچشم نامر ابرو بکینت
 صد دفع شمع بزرگ در دست بجارت از علی است که بالدر او این یاب یا شمع یا نام یا
 و افکارش و افکارش در حالت نیست و دل است بر مع یا قطع پس لقبش مثل
 شمس الدین و بدر الدین و ولد و سم است مانند زید و عمر طاک سبطا ر مجله
 و تابد لدم یا بهایه در آیه در آید طاک خلق گویند زید که نیست
 و جسد لاطین در کورهای و مریج غیب است و طاک موجب لود و لدم است در صف
 بکسر فادر ارض یعنی همزه و سکون زید در صمد و ض و مجله غیب یا خدا و زید
 ادر ب ارض عنه و در صمد رب اصل یا زید به معنی ای پروردگار من یا و بار ازا
 و کفر حذف کعبه بجهت تخفیف و در بعضی از نسخ یا که حرف ن است مذکور است نه محذوف
 از کتب کبیر عن و فتح ضا و امر حاضر صدم مذکر یا غیب کرم و و او بر قفص است که و نه
 بناید خواند و یا اوصاف که عن یعنی همین و سکون ندر از ارض یعنی همین که شد
 معجزه امر حاضر مذکر با فعل و و او بر قفص افکاره یعنی پروردگار من خداوند یا
 از و خوانند و از و از خدا است بمضمون این آیت رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُمْ
 وَ رَضُوا عَنْهُمْ یعنی راضی است خدا از اینان و راضی اند اینان از خدا

۱۰
 و بعضی غایت شوقی است بخداوند جهان و فاعل نظر که است همان خداوند جهان
 عین نفیض حقین همه است غایت با کسر و لفظ لفظات و حجاب و اتمام نظر نفیض
 ویدن بکریه یافته ام وین و همین شد بکریه دل که کان نفعی نظر بازی
 نفسی مصدر با نفیض یعنی ناکه ای یعنی ناکه ناکه و لب رده که بکریه
 رات و عانی و عینی خالق افند و عینی سرور که عانی افند و عینی سرور
 ناچار گرفته شد بد فاعل و نفیض آن در فارسی با است یعنی هم لام با نفیض
 و نون خلی فاعل و ضم هم یعنی دانسته ناکه خلی محبت نفیض حجاب و
 با هم بسته و ضم هم عولم است که اندک نفع کاف فارسی میاکنده و غایت
 در حدیث این است الناس علی ذین ملوکهم ناس هم و سید
 عا جارا و دین مجور است و صفات کبر ملک و ضم هم یعنی با مان جمع ملک
 نفیض اول که سر هم و مجموع خبر مبتدا یعنی هم بر کبر با مان خویش اندک است
 که این حدیث را جامع است از حدیث هم و در هر باب غایت با مان جمع ملک
 در نظر دارند و بر طبق رضا هم و نذر که امر با باب که همه با مان که ناکه
 و ناکه از آن فقره است که بکریه که آرا با مان نهاده از نفیض دین
 در دین و عین و ضم هم و نذر که امر با باب که همه با مان که ناکه

مدت اندک زمان و باره از وقت **اللَّهُمَّ مَتِّعِ الْمُسْلِمِينَ**
بِطَوْلِ حَيَاتِهِ اللهم در اصل یا اللہ بعد از حذف کف و ضمیم
 مت در آخر او عوض آورد متع او حاضر صدم و بعد از کربا تعقیب
 جمع هم در اسم فاعل است و مفعول مت ملک ضمیر محو
 و مضاف و حیات مضاف الیه و مضاف و ما مضاف الیه غیر از بعد از تعقیب
 سمانا بعد از زنی زن کا و او و حیات نه ضاعف از اسم جمع و مضاف
 او حاضر صدم مذکر و بعد از مضاف حیات مفعول مت و متا بر حیات تعقیب
 که جمع نه است و غیر الی است در لفظ حیات این است و از نحو یکتا
 بهر سبب حیات تعقیب مکرر است یعنی هر چند کل میزبانه او را و ارفع
دَرَجَاتِ أَوْلِيَاءِهِ و ولایت ارفع بل صدم و فاعل صدم
 مانند ضاعف او حاضر مت درجات تعقیب جمع و بعد از تعقیب و مفعول
 او بیا تعقیب من و کسر هم جمع و مضاف الیه درجات و در جمع جمع
 یعنی بلند مرتبه در شان او و حاکمان او را و کسر علی اعدائهم
 و شمایته و او حاضر صدم با تعقیب جمع از کسبت ظاهر بعد از
 که در متع نفسیه یا علی قول الله تعالی و ذکرناکم تذمیرا

الی الخیر

پس استعمال آن به تحت علی بطریق تضمین ضمن غضب و سخط و مشاکله
 و عدد با تفعیل جمع و تفعیل و ضم دال و همدین و نشاء و او و ثبات بضم ج
 و نشاء و هم جمع ثبات بکسر سیم چون طه و طایفه ملوک کنند بر خرد و ستم
 یعنی مهدک که بر دشمنان او و دشمنان او در بعضی از نسخ در محاشات و ثبات
 واقع شد و ثبات بضم و دو و ثبات بضم و ثبات بضم و ثبات بضم و ثبات
 بیا ثباتی فی القرآن من آیاتیه ماصوله می باشد بضم و ثبات بضم
 قرآن بضم قاف و سکون راء و مد هم کن در بر خیزد با هم مصطلح علیهم
 ثالث و کسر سیم و سکون زون لذایات بالهمد جمع آیت بغیر محبت
 چیزیکه خوانند است و قرآن لذایات او و ذلالت بیان است
 و آیتین در کلام الله با و امیر با همد نیز جمع آیت و ثبات آبی ماه را گو
 و در سیم بضم و ثبات خیر و ثبات بضم و ثبات بضم و ثبات بضم
 آسن بالمد و کسر سیم امر مضارب افعال مبدی بفتحین شد و مضارع فعل بضم
 در پناه دار شد و را و الحفظ و لکن احفظ امر حاضر معلوم با هم
 و لفتحین فرزند و مضارع فعل بضم ثبات و ثبات و ثبات و ثبات و ثبات
 که هم حفظ مکتوب است تلفظ ایضا تقدیر رخ ایضا بکسرین هم از راجحه

و در این عهد نام الله و در فارسی تقدس نامی صدم باب تفخیم است خط
 یکسر خا رجیم و در سید طاهر عهد با ر و زمین علی بن ابی طالب شهرت معروف این
 زمین بیت نفع نام و سکون یا رخی را و بار و صحت تر شدن حاکم یک کاف
 و در عا دل و الله که نام یکسر صدم و زنا نام یکسر صدم کار آمان با نفع نه آسم
 با هم چنین با ر فاض نام و در بنیادی نوشته در رسم خدا استخیر است غیر
 فیه کن است بین نفع با ر و صحت فاض است که از و حرف نذر و حرف که کند
 بعد از منفرد است زیرا که نامه مضاف مضرب شد بجه فیه کن ای بر کوفه
 عیان لقد سعد الدنيا به دام سعد و آید
 المولى بالويرة النصر كذلك ينشأ البيت هو
 عرفها و حسن نبات الارض من گرم البذر
 در روی راه حرف اصاف فیه است در بن نقطه خوی باید خواند که با هر دو
 تلفظ که خود تقدس است بعد از صدم باب رخ و دم نامی صدم باب
 بعد نفع بین و سکون عین مهندس نماند و فاعا اب است صدم باب
 تفخیم و حرف با و ما منفرد و مراد نفع و الف مقصور و فاعا اب
 و فاعا اب حرف جر الویه با نفع من و سکون صدم و کسر و اوجع و ابا که در
 الف

و مصاف بسوی نصر با نفع گذارک بفتح کاف و الف تلفظ بعد ذال مجزئه مکتوبه
 لدم و فتح کاف یسا بنون و ثبوت مجزئه مضارع حکم باب من یکنه تکسر لدم و سکون
 یا رتخا زنون و رخت خرم و فاعل فعل هو بالضم ما و فتح واو بسند اعراف
 بکسر عین و سکون را در هکسین و قاف خبر حسن بالضم بسند او مصاف یثا
 مصاف البیه و مصاف و ارض مصاف البیه فاعل کرم مجرور و مصاف و صا
 مجرور متعلق ثبت یا ثابت خبر بسند ایدر با نفع با ر و ص و سکون ذال
 سبجی نخه در زمین ریزند و مصاف البیه پس خبر بر هکسین آن است و هر آینه تحقیق
 نیکیست سدا دنیا با و و پرسته بالذکر بخنجه او و فوت دهد او را خدا در نیزه
 یا رتخا لکن همچنان پیدا ایستاده مانند بلاء درخت خرم را که آن بلاء
 پنج اوست و خود خبر یک از زمین روید از بزرگانش است اقصیم بالکسر کسور
 بالکسر و کن یک کسب است از هفت کسب معمر زمین بار کس را بر کوفت و قدیم
 تمام ملک ایران را گفتند و آن از ره جوین مالک فرات و از باب ابواب
 دریای عمان است و بحر و لایم و غیرت از نه هر و دیگر مملوک بهر است و از بار کس
 جدا گشته و چون در فرس قدیم خرابان عرق را کوبند و کن ملک در سرق سخر
 واقع شد خرابان نایبند و شاک استیابید و یا ر مجزئه نه جبهه صده

[illegible]

بدیدگی بلی دیگر کس کشت خانه کو نیمه و منزل بلی دیگر کس کشت بر سر زمین
 واقع است اینجاست خزان و تمام کشت دیگر نون بر آن افزوده می شود
 به شسته بر درین نقد بر سر زمین بر پا و باغچه بر در فارسی زبان و غدار
 بقیع غنیمت سجده و دل مملکت بر یوفا خاک بزمین خاکی نقطه و زنی
 و غریب است مانع از زندگانی و عروفت و آفتاب نیز در جبهه کین
 در علم است بر هر طرز استند او شکم است نوز بود و مجتهد و معروف نام
 ماده تابستان است و در زبان روم غنیمت غنیمت سجده و دل مملکت بر یوفا
 بقیع عروفت و شایسته پرست در کاش و نقدان است و آفتاب نیز در
 بقیع حاکم است سخن اند و مملکت از آفات حاکم بنا بر آن داشته اند و کتاب
 نوز سفر است که در سندان است مانند حاکم روزگار است و حکم کوزه
 و خواجه معروف است که نوز باری است و در بعضی نوز و اوست و برین نقد و نقیر
 چنین باشد که عروفت آفتاب نوز است بقیع سرج از اول و زود که ازین
 و شایسته نوز است که ای نوز است و غیر از اسم که در سنان باغچه باریار است
 که در سنان هم بر باد کاسه سر بر نه بانه نیای از بهر لکه چون محتاج نقد است که در خرابی
 نداشتن باشد و سنان نقد و نوز نوز است و حرف آن مطلب نای بطریق حکم

فلهذا اندر خوض از بحر سخنان آن است در نهیدن به دست هیچ نظایر است
 نهیدن که بایه دل را کند چنانکه است که را هر که کند خروار بقیع را
 بهیچ در او عین مهنین نچرخد رسته باشد از دانه کاسته خود به باغ
 خار منقطه و کسر و ادوات زرد جو کند فی الشرفایم افوق حریف در خفا
 جوی که گویند و در بعضی از نسخ بخوبی با بار و خار بجهت مکور و وار و محدود
 و زین است و بخوبی نیز عیان هستی دلکاه زوری گوید بر محیط فلک دنیا
 سپهر آفتاب بر بساط که از فرید زین پوشانان و بار بخوبی
 خوش است بکرن زین و زین و زین مخصوص در است فریاد
 بایک از بیکت کرد از این بجا که اندر افکند و من از خود
 حساب که با کاه آینه باشد و بعضی فصد خویر نموده اند که در بافتن بهیچ
 بزرگ است همه خوراک که کند خوراک و خوشی و من نموده اند
 مسلح بهیچ بیم و سکن و اوقع در صانع کار خدای سبحان
 بکند و شین بجهت و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ
 در شین و در شین و شین و شین و شین و شین و شین و شین
 حروف را بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ و بهیچ
 باد

یاد در اثر الفاظ لک و حروف لایق و متعارف و متجانس باشند بضم
 عهد و سکون زار و سقوط منها که صحبت بضم غنی و فراموشی
 ترک کردن و بعد بالکسرس نیک زبان بریدن و فراموشی و سکون
 نشت مخفف نشستن بضم عهد و تندی بدیم کردن جمع بضم
 و تندی بدیم بضم بار و سکون کاف گفتار جمع بضم
 اکلایغی بطرز و سکون و گفتار حکم و بکم بطریق باغی باشند
 خانه و ما و شمار و طلق نیکند حکم با بضم فرمان کجاست و بضم
 به بار کردن و نشستن عهد و سکون بفتح من و کسر نیک و بضم خانه و سکون
 اسم و ضم هر دو بفتح اول و تندی بدیم اندک و جلیش نیک و نشستن
 و درین نیک طایفه نیک مدحیت بضم هم و فتح عین عهد و سکون
 معارضت عین عهد و نشستن و در عهد و سکون مدحیت و سکون
 با هم جواب بفتح و فتح حافظ نیک و سکون و سکون و سکون
 عفاک سکون و سکون جواب نیک و سکون و سکون و سکون
 عهد و تندی بدیم بار و سکون نیک و سکون و سکون و سکون
 کفایت بفتح و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون و سکون

آفرینند حسب نفیض حاروسین عهد و بار موصی اندازند و نفیض
 حال و کارند که مطلع بضم میم و ن در دفع طار عهد و کسر ن در
 فدیه بضم فاء کسریه از عهد غائب غم نفیض عین عهد و سکون
 معجمه نفیض بچنین نیت بکسر ن و ن در دفع یا رخا نا و خفیه بکسر
 نفیض صیم و سکون زار معجمه بریدن و قطع کهن بقیه بریدن و عینه بارها
 معکف بضم میم و سکون عین عهد و فتح نا و کسر کاف کوشنده
 مجانب بضم میم و فتح نو بکسر ن در بغوت بار فسم و ن
 بکسر عین عهد و ن در زار معجمه بد بکسر میم و فوف هم بر ن
 و قدم بر ن در هم جاس زوم عکالت خواما لوف کفر کفر هم
 راه محروف مسکین غنیمت خسته شده جهات بفتح نداشتن کفایت
 بفتح کاف و ن در فاشجه لدم کید سبب ان سر کند در راه رضای
 بی بی بفتح یا رخا نا سر کند و کفایت قسم در نون مجید چهار نادر
 طام طمان و نفیض سکین بار نالین ن بار زله کهن کفه و کسر برینا
 قار نیا ندر هم سه روز سهوا بفتح ن در خندق ضد و نامور و ن
 و ناک ز کار و رای اندایم و خدر صمد است نقص بفتح نون و سکون

و ضابطه

و خدا به چه گستن او تو او را ولی بضم هم و او را مکتوب بنم مکتوب
 و ضم لدم و کسر آن خداوندان جمع خبر با بضم و در این باب جمع غیر لفظ خود
 خداوند لایب بلفظ خود و با جمع خبر بضم لدم و نشد بدین بلفظ
 بضم اول و فتح ف و فاف نام شمیر و تفسیر کم لفظ ص و ص و لفظ
 فتح گوید از آنکه لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ
 و نشد بدین بلفظ اسم اسم لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ لفظ
 شمیر و جز آن که نام اندرون علی حکید بکسر تین ترجمه منفاج که فرود
 چهار ادب بفتحین فرنگ و پس و لفظ بدین حد هر خبر و دانش و طور
 پس بدیده یقال ادب الرجل یا ادب بضم ف و لفظ و نشد
 ف و ادب ط و با کسر ل بد و فارسیان بفتح غقه استعمال که اندر نشد
 کدیده و ظاهر آن است طیره بلفظ سبک و مصدر است بفتح فاعلی سبک
 با هم سبک یا اهلدن او بر سبایا بفتح با شد مانند زید عدل و در کرد
 طیره با کسر و در غیر بفتح ز نشد بدی باشد در جده در محاور قدما بفتح
 کلم و محله سخن است و در بقیه هم همین صفت واقع شد بفتح
 گانه چنانکه لفظ و لغزش میگویند که بضم هم و فتح لدم با یکدیگر گفتن

نام ماه ما در هر ماه که نیکو شای دی ماه و شیر ماه و غیر آن بنا بر نفع بیم و بر
 جمع نیز یکبار اول و سکن هم و فتح بیم نفعی خطیب بندر و خطیب
 خطبه خواند و نفع قاف و کسر آن و سکن ضا سجد و یا روضه خواند
 درخت جمع نفع قاف و کسر ضا سجد و یا نفع بیم و سکن و کسر بیم
 هم و ولید با جمع و کسر بیم و کسر بیم و کسر بیم و کسر بیم و کسر بیم
 خدا که یکبار عین محمد و ذوال سجد و یا کسر با مجرب نفع
 عین و سکن ضا و مجرب و یا روضه خواند که سبب نفع بیم و کسر بیم و کسر بیم
 و سکن یا نفع ضا و مجرب که سبب نفع بیم و کسر ضا و مجرب
 نگاه داشتن خیریت یکبار تا روزه و سکن بیم و کسر بیم و کسر بیم
 فارسه سنگ که نیکو و کسر بیم که در غیر دریا یا نیل و کسر بیم و کسر بیم
 بر سارست و مان که کمال و بیان در لذت و سبب و لذت و لذت و لذت
 باله و چهار دندان پس در زنج پان و در سبب و لذت و لذت و لذت
 چنانچه دندانها بر سبب نیکو در بیان یکبار و کسر بیم و کسر بیم
 دندان پس و لذت و چهار دندان پان بسیار سبب چنانچه سبب
 حن و حرکت نیکو و لذت و سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

و چهار پای و دو دم و منقوش کت اورا که اندر برجا و کلاه
 در بد اند و کزین دور پنهان کرد و هر وقت که غنچه خفت و غنچه
 بیرون می آید و مالک بر پشت می زند و نفوذ جسم در خاک میکند
 بگمان و در کتب نهنگ خدمت بزم ناز و غریب بیاموزد
 سینه غنچه کبر عین مهر و سکون قاف بسته مرید بزیار بزم
 ناز بسته و فتح را در مهر و تندیار کند و نصیر نوری با نفع و لذت
 در زن مالک لبت و او را در فارسی بروی گویند و کنش نشانی
 اند که کید و لایق در حسن و در شسته بروی کت خنجر
 سرت کت کت و غنچه کت خنجر کت که در کت جسم نشسته
 مکتب رفوفان و زینت کت و وضه ماء و غنچه ها
 سلسال دوحه سیح طیرها موزون و وضه
 بفتح را در سکون و وضه سیح موزون و کت نه بفتح و بفتح
 و سکون هم می آید و بفتح سیح مهر آخبر کت کت و سر
 و صف و شیر و وضه خبر بند و کت کت که کت و وضه با و بفتح
 دوحه در سر و هم مار بند و وضه و نه وضه و کت و وضه و وضه

در کتب نهنگ
 در کتب نهنگ
 در کتب نهنگ
 در کتب نهنگ

لغز

مضاف الیه و سبب آن خبر و جلد صفت روضه و برقیق پس بر سر این لفظ
 بغیر آن هر غرض از غرض است که آب مجرب و خوش گوار است و دود نفع دل و شکم
 و حار و جلد در خنثی جمع یافته پس جلد و سکن و جیم آوردن مرغ طریقه
 نفع طایر و سکن یا رنگی و خفا که سبب جمع است و اینجا تا بر و لکته
 لطیفی کنند و زرد و خنثی یعنی درختی که بانه درخت و درخت و خفا که
 و هم لکته آن یعنی بانه این یعنی درخت ابو قحون یعنی بانه و ضم بار و صحت
 و سکن و او و قحون قاف و لدم و ضم جیم جالیت و در دافقم
 و هر خطه رنگی نماید و نیز کنیت جانور است در باران مختلف نموده و او را
 در ناز و جالب که در فارسی آقا است و در هندوی اگر که که بزرگان
 و هر کاک در او و بر روی سناک جسم پس جلد نام حکایت خوشبو
 تشبیه زلف خوبان و خط مجربان و بعضی از آن است و بدینچه که است و تا
 خفت غریب آید بیرون صدانه ز دل چرب آید بیرون پرستگار است
 بر دل قرین و بطرفه در سبزه که آید بیرون خرمین نفع و صحت و سکن
 و ضم سیم هر غم را و در ناز و نیز کنیت و در صراح و قحون است و غایت نفع آرد و حکایت
 و نفع کاف جمع حکیم یعنی راست گفتار و درست که نباید فراموش کرد

لدنی نبات نزهت بضم ن و سکون زار و مجید و پائیز کا ناظر ہون
 و کسر طار مجید بفتح ضحیٰ بضم فاء و سکون سین مہد فرغے اور اق بفتح
 جمع و رقی بفتح بصر کا غنڈہ بریں و یک و رخت لفظ اول بضم و او دست دراز کر
 عین طار طبع بفتح طاء و مہد و سکون یا و رخت و سین مجید نئی کشتن و جد
 کدن خریف خزان بیدل اس بضم مغرب یا بفتح بل کہ نہ قوم بکار فتح طبع
 بفتح تین و رخت بفتح صحت کا یا بفتح و قتر الکرب و اذا و وعد
 و قابضہ اذا و اکلمہ شرط و وعد ماضی صدم و فاعل شرط و فاعضہ صدم و راجع
 شرط و جہد شرط یہ بند بفتح بزرگ و فتکہ و وعد کہہ سہل بہرہ او سہ
 و وعد کہہ ایک کچھ رون و وعد کہہ نارائے بفتح رون فضا بفتح و کتبہ بفتح
 و دن بفتح جب ہے کہ علیحدہ آدھ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح
 و رب بفتح و غنڈہ بضم و زنتہم و زنتہم بفتح و زنتہم بفتح و زنتہم بفتح
 بضم ہم و عین مہد و فتح سین مجید یا بفتح بزرگ کدن کا یا بفتح جمع
 محاورت بضم ہم و حار مہد و فتح و رو بفتح طارن یا بفتح کتبہ بفتح و کتبہ بفتح
 کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح
 و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح و کتبہ بفتح

۱۸
 الموبد من السماء سرور اسم فاعله ناسد بانفع والمبصر
 فوت طالت له من المظفر على الاغدا في فم طالت
 برئ من عضد الدولت القاهره عضد بانفع
 ضم خلا محبة زوقها حبر بانفع زوقها غياث
 الملة الباهية في غياث كبر غني محبة ونا رشتنه ودر بحر
 زرخ كجالت كبرين مهدد بانفع باسدت كبرين
 نه بامبر ظاهر بانفع فرياد كبرين جلال نام خربان مع الله
 نازيد سلطان ملك كبر الله خداوند قاي كبر برادر مهدد وفتح قاف كه
 نفختم ام بضم همز وفتح همز وواجم است بضم اوله وشدید بانفع خداوند
 ملك بضمين وفتح همز ناز وفتح نفختم خداوند بضمين بان شرب
 وفتح سلطان بانضم بانفع بار مرصع وشدید بان مهدد بيا بان بضمين
 خاک ودرت ميراث كبرين آدام الله اقبالهما ودر هم
 بانفاله وشفاعا وبقابل بانك كبرين امن ودر عرف بضم همز
 لاهم بانضم ضمير ثنيه فاعله بانفع بوسه ولفظان همز بانفع بان
 وضاعف اجلهما ضاعف ضم بانف عطف جمل بضم

ضاعف مضمر که در دست فاعل راجع باشد ضمیر در جند آن کند از بزرگ هر دو
 جَعَلَ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ مَّا لَهُمَا جَلَّ مَعَهُمْ بَابُ نَعٍ وَنَعٍ جَوْدٌ مَعَهُ
 الّا که خبر یک مفعول است و تال نفع و در مین مفعول است و خبر یک مفعول است و خبر یک مفعول است
 هر خبر و یک کجای باز که تن هر دو را که نفعی ناز و غش مفعول است و خبر یک مفعول است
 و نفع که کن خندیدن تلفظ است که کن کند از نفع مین و سکون در مین
 و نفع زار و خبر مین خندانه تلفظ است و کن نفع بعد از برون نفع که
 حین بجمیع کس که است منور و خبر برون عدل با نفع کند که نفع مین
 بضم خا و سقوطه حرفه سعد اول نیک و بزرگ نیست مفعول است
 سعد با نام پدر و بزرگ و زنی نام جد او و ظاهر است و سعد اول نیک و بزرگ نیست
 چه بزرگ با نام پدر و زنی نام جد او و ظاهر است و سعد اول نیک و بزرگ نیست
 و بزرگ بزرگ و نفع نازیدن و بزرگ نیست و بزرگ نیست و بزرگ نیست
 و بزرگ و سکون کاف و خبر نفع و بزرگ و نفع نازیدن و بزرگ نیست و بزرگ نیست
 یا پس نفع یا نفع و سکون نفع و تلف مین و نفع نازیدن و بزرگ نیست و بزرگ نیست
 که نفع نازیدن و بزرگ نیست و نفع نازیدن و بزرگ نیست و نفع نازیدن و بزرگ نیست
 نفع بزرگ و نفع نازیدن و بزرگ نیست و نفع نازیدن و بزرگ نیست و نفع نازیدن و بزرگ نیست

[illegible]

پس ایضا افعال متعدی افعال ماضی معلوم بافعال و اسما فاعل
 و غیر بافعال مفعول غیر دراز کند خدا زندگان او را و افعال متعدی افعال
 ماضی معلوم بافعال و ضمیر در و فاعل و راجع بالصدق و قد بانفع مفعول
 یعنی بزرگ کند خدا امر نه او را و کس خبر است ماضی معلوم بافعال
 و ضمیر در و فاعل و صدر بانفع مفعول غیر که کند خدا پس ایضا
 و ضاعف اجربه ضاعف ماضی معلوم بافعال عتبه و ضمیر در و فاعل اجربه بانفع
 فرد و مفعول خبری هر چند آن را نفع اخلاص او را و بیغی مفعول در و فاعل آنرا
 او را و مفعول بر وزن مفعول کف که اگر با بقیع من و کسب بر وزن
 ان جمع اکثر آفاق یا بعد جمع افق بضمین و ضمیر و کنن هم از افعال
 مجموع جمع کف که ایضا هم بقیع هم و کسب و جمع کسب بقیع هم و کنن
 کاف و ضمیر را در بزرگیت تصدیق یا بقیع جمع ضلوع بضمین و بضم و کنن
 هم بقیع خاتم کف در بیه ای بقیع هم که در بیه انفسات ممدوح است
 کنه در بیه بیکیت و ضمیر او را و است بیکیت هم بیه و هم در
 خدا کنه را بیه خدا کنه را بیه که محال است ان اطراف باشد و در بیه
 بیت از بیه بیه هم خدا کنه را بیه کنه را بیه کنه را بیه کنه را بیه کنه را بیه

فاعل

فقیح حقه نصرت ز عوالم و برین تقدیر او عطف بعد عوالم اندم که در مختصر
نفت حاشیه را بمنجه فهم فرومایه کنند و مختصر خود مختص را ان یعنی خود مختص را ان
فرومایه و بمنجه واضح است که عبارت از حدیث است بلکه چاکر که ان معین
مبلغ مفروض و مختص را با نفع کند لکن بمنجه با بر مصلحت و سکون را در حدیث
معجز بعضی تفاوت با نفع و ضمیمه فاولی است و غیره ان که در کتاب اختلاف
سنه لکن هر اینه تحقیق معروض نفع بیم و کسر را محاسبه لکن خطایب
روبر و کفین محاسب نفع بیم و عارضه و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
شال ان نفع یا کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
خیر با نفع یا کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
بدی و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
فرض با نفع و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
نکته است زیرا که کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
نکته است زیرا که کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر
کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر و کسر

با نفع هر چه با نفع سیم و سکون را در چشم جیم و نشد بد و او اسید داشته
 اسیم سونث از با نفعی بقرون بقاف و در هر صده نفی که یک سونث و در
 خط هر آل است که اثبات راست بدست و در هر فلک است که با چنانکه در
 بس راست یعنی است خیر فلک تا که بعد راست از خمر و خمر تا در
 اخلاقیات و در هر همان لایم است یعنی روزگار و در نفع و در هر
 کشید و در هر است مانند طبابت کم و ناع و ملک ملک را گفت و در
 حوض فاموس که یکست عدل و حکم نبوت و قرآن و انجیل محض با نفع
 خالص ترین بعد و در است و خیر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر
 عجب نفع عین صمد و کفر است و در کلام سنا ان معنی و سنا و در
 بیاید و معنی که کند و در سنا انصاف و نفع با نفع و در سنا و در
 معنی و نفع نفع با و در سنا انصاف و نفع با نفع و در سنا و در
 و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا
 صمد و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا
 جا به حقیقت عام فضا تا نفع فضا و در سنا و در سنا و در سنا
 بزرگ و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا
 و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا و در سنا

وکن نام وزیر و شیر و زن و دل بطع نفع بار و اسطر جامه و سکون یار و کما
و هنر و رنگ کفن نیغی یار و هم حروف و خوله مضاعف و خاک و کما
از باب ضرب در رنگ و فحش و استادن خدشتا کتب منع و فام عار و
افعال یعنی شکر و شکر شکر شکر منع امید و در تقریر بیان کدن و کفشت
سخن بضم سین و فتح فار و فتح سین و ضم خا و حروف و شکر کما
بیشتر باشد یعنی شکر که از نار است سخن است و فاعل بضم نو و سکون
طاهر و وقف کفا و اب و نفع و دل جامه و تدبیر و مرصع و کفیف
بمع ضرورت و خرب است جمع و اب و غیر جار و یا کفیف پس سکون و اعیان و نفع
اشراف و بر کمان جمع عین و نفعه خاکست یاری کدن او و فاعل
و نفعه عا و است عا بضم عین و فتح لام و زانیا و جمع عین بضم کما
و حاور و مضمین و فام عا و حور و زن و نفع یعنی یار و کفشت و هم
ساق بکسر سین جامه و یار و کما و وقف و اندن و فاعل بکسر بار و حور
و ضا و محج و عین جامه و یار و فاعل بضم هم و سکون زار و محج و عین و کما
و غیر لغز و بر مصر باد و هر در و نفع و استادن بضم نو و سکون
و نفع عا و فاعل و فاعل و وزیر و یار و مصر و بضم عین و سکون

و با مرصع و مار مخفی شده است سیاه کم بیا هر تو عاقل و مولود و شمشیر
 مناسبت بفتح نیم و نون جایی بند و مقام اذین گفتن الوند بفتح نام کوم هر
 نفیجین آو له اندر اندک الوند در الفقه است نیز دو بند و او مقدار گفت
 خافان در مغزی که بود و سیم نه بدانش فرودید سیم نه دگر در وجود
 در وید صدر است رفته هر یک خافان بدان رفته هر یک که گفت
 و طبعی برب که گفت که در طبع و الف مقصود و آن خود است و الف
 بند نه نکلند با فغان گفتان با فصح نام که بفریب مسلم و زربینه تعجب
 شکر دلم در و جدی بود لبخند گفتند لصال ضمیر دلم و سکون فغان
 حکیم نه شهید قلدر الخروج قبل الولوج قدم او حاضر معین
 تفصیل و ضمیر بسته در و فاعل و ج با ضمیر مصدر باب نصر و معنی قبل
 با فصح طرف زمان و مصدر برب بر طرفینه و بوج بضمین در آمدن بجه پس در آمدن
 پس در آمدن تو مرید آج بسکون یا رختان بجه بعد خفا و کف
 و بعد از آن یکی از زنان کنش طربس سحر و طرر صمد حبت و وادیک
 خورشید بضم و او مجتهد زبانی چه زند بجه چه دست و بازند و نکلند که بوی
 خیر از روی خاک خفته باشند روی بوا و مجتهد که با فصح آینه است چنگ

[illegible]

بفتح غین و سکون لام و بار و مرصع موضع هر باغ و روح در اسم پادشاه
 و بهشت تجنّس خلافت مختصرا اسم بفتح خاء و زحیر کواکب خدایه
 مشهوری و کس ثوابت در هر صراح او قافیه داشته باشد و وجه تسمیه
 در هر بیت قافیه شش باشد و از کلام امیر غیاث الدین سنجر چنین ظاهر
 که ابیات متعارفه بکسر تناسبه غیرت در در قافیه مشهور است و به
 لذایط تناسبه تلفافیه نام گفته است و نیمه و یک در چهار صراح
 که در بیت باشند و در کسر و تناسبت غزل و نعل
 عقاباری باز نام است و در قطع و در قصید و غزل و رباعی باید در قافیه مقرر
 در بیت اول است و در هر مطلع که باشد در هر آن پنج بیت یک کسر در هر
 و در هر قسم خدسته باشد اگر بزرگ قسم بفتح و در شش خدست بفتح فاء سکون
 و کسر را در اجمال باید فصاحت و حد که نام قسم گفته و هر کس در این است و هر
 مع لفظی در او و کلام خداست و حال که با سیرت با کسر علامت فضیلت
 و افزون و فصاحت بفتح فاف خدسته خواهد بود بفتح فاء و کسر من جمیع فاعل و جوا
 بضم جیم خدیر ضعف بضم و تلفح است و ما در این تاثیرات که در
 در سیرت است که با دلت که در این است بضم و تلفح است و بضم و تلفح است

لاخر بيان بافتح خزان اسیر بافتح هنر و کسرین جده بندی در نیم
 بد کفن صبح بافتح پید اشد کنایت با کسر قول فصاحت الکناثة الکی
 من التصنیح یعنی در بیان کفن مطلب ترست از اسرار کفن
 بد و در کفن چه مخفیست و قیاس کلام و در بیان نیز جسم و آینه بدن
 طالع کفتم در آینه کلامی نیست لفظ بفتحین پس مهمل و فاق افتد از چرخ
 و مراد از سخن بدست دست از جان کسین رنگ ن کفن علف کوبه رنگ
 میگویم و بنحو کس از لایک پس که دست از جان بودید بگویم و بد کوبید و در
 بافتح خزان نیز صفت شیرست و در اسیر کس را باید بجهت بد کوبد و در فارسی
 مضارع موصوف محوری است الله نادمانند خدا و له و شمس و در زبان و مالک
 و پس فاعل اینها اِذَا الْاِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ كَسُوْرٌ
مَغْلُوْبٌ یُّسْوِلُ عَلَی الْکَلْبِ یا سوار کسره یا کعبی
 که با مفعول کعبه از با کسر زال محجه دلالت میکند بر زبان استقبالی
 که مضارع موصوف محوری است اقدم الحید یعنی اقدم از وقت پس آمدن
 میس نفع یا نفعی که در کسرم ظاهر صدم با شمس و در نفع همین است کما یسأل الخا
مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ چنانکه نویسد کنند کافر اند و عدنان کور مانند و میس

بفهم

تفصیل همین است بر اینست که نیز لغت و در کافیه مذکور است آن که بکسر هم و سکون
و سین مهند فاعل کس که آن فاعل هم باشد و آن بکسر هم و سین مهند
طال ضربه غایب و راجع باب آن که بفتح کاف حرف تیسیم است بکسر هم
و ت تید و فتح نون مجرور سکون و او و در مهند بصیرل بصار مهند مضارع
باب بصر و مرفوع حرف جر کتب بفتح مجرور پس فتح بیت آن است و ت تید
نومید که هم در از تید باین دو و مجرور که عا و مهند مکنید بر کاف و ت تید
و فتح زار سجده و در مهند جمع و زبانی حروف و در لغت هم است و ت تید
مختصر بفتح نیم و سکون و مهند و فتح ضا و بجهت بجهت هم و در دنبال است که
در صراع است فلان حسن الحضرا اذا کان من بدو القاف
بجین بفتح فتن تا مخفی است و ت تید باب از کس که یا مکنید غایب است
و ت تید کفار رضای بر ت تید و الکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین کالم بکسر هم و ت تید
فاعا از کلمه بالفتح غیر فز و حوزن غیظ بفتح غین مجرور سکون و ت تید
فصل و ت تید عافین کسر فاعل غایب ت تید از عافین ت تید و سین مهند کافین
مجرور اند بر آنکه موقوف اند بر الذین و صفت ت تید مجرور است و ت تید

این است و غیظ مفعول کافیه اند بسته به کتب راجع غایب صدم باب
و غیر اندکسین مع اسم فاعل بر مفعول است و غیظ است آن است که بر
فرو خوردن کان خشم اند و زنا و همان در گذرنا اند و ضایع است
نیکو کار اند و در شوم عدل اند بر سر و مذکور است در بدترین خبر یاد و در خوش
و شهور است بهر آن نیست که در کتب دیگر یزداد و در اندکسین بهر دلیل
که کما غضب نفس اگر از بکس نف در سر غنی سر زنده است بجز در حق
خدا کس را میجویند و دل میدهد این بقیع بمن و سکون با و موصوف
بهر آن معنی که این جنس را کینه در اصطلاح او یک دل با بر خیزد با کینه
این که مختلف مانند حیدر این است که جنس یعنی مدبران و مدحان در حاکم
این را بسیار فرازا کردند در کتب گفته اند این جنس همچنان حضرت
او را و مدعیان نور است آفرین بر حضرت دست و بر دست باد جاودان
از جاده و جلال در ربا عرض بقیع همین و سکون را در جملین و ضایع میگرد
در روح بقیعین خدایت بر بقیع بسیار و حجت بقیع و او و سکون و مد
سرانند و اندک در صراحت فتنه با کینه و آفت که است و آن فتنه
جد و از آن خبر باید که در کتب نسخ موصوف است و آن غبط است بقیع
بازماند

بریند باد که گاه گفتار کند که او را که گوید حیف بفتح حا و صمد و سکون یا برجا
و فاجروستم بطیفه بفتح لیم و کطره و صمد سخن خند و خبر بر مغرب طاقی از طاعت
و بر آن بفتح هنر و کسر آن و سکون یا بر تخا نصف بزرگ و نصف بفتح صا و صمد و
طاقی و نشت گاه که اندانی از آن شعر او در دست میخیزد کوک و سرافقت
و در نایخ خانه پس که بلند زبیر و ن بفتح فا و کسر را نام یکی از ملوک حشم است
و در فارسی مذایک و بیات کعب است جهان وی آنجی بیان بطیفه آفرین یا فدا
سوقوف است آکنش و ریخته بدون ترکیب واقع می شود مانند جهان آفرین است
بر بفتح سین یکی از ملک از آن آن خراسان یا بضم و لیس است سلطان محمود
بادن و عظیم است بعد و ملک پنج هزار فرسخ بود سکنین بفتح سین و بعد و ضم یا بر صمد
و سکون کاف تا زمر و کسر نا و کاف فارسی و یا و صروف نام پدر سلطان محمود
ناصر الدین لقب و اوقات بفتح نبت شد تعبیرین عهد و بار و صمد
کفن فروماند بضمین عا و ج شد مذکب بسیار بقال که بفتح کاف بن بشت
نامر با بضم کوفه خدا از نام الله لا و وضعیف و در زبانهای غیر فارسی خوراک
زبان نوشت است سپردند بضمین که داشتند چنان بضم جیم فارسی چنین گفتند
علا و از کاف و آن گرفته بود و در صوف خبری که به عوض بیات آید فرخ بفتح فا و ندریم

[illegible]

بدستیا ضعیف غایبه عاید بطور غلبه بر آن شد با کس نفکای و منقوبان بر غیره
 اعظم و الله اعلم فی هذا قدر و مرتبه و نیز مضروب نزل بفتح هم و کسر زای
 معطوف بر قدر و الجمع خن باده و غولوزین کوفته زمین طریقت بدستیکه او بر
 بزرگتر است نفکای ضعیف است در روی مرتبه و نزل یعنی محال فرقه آمدن و نزل
 قدر نیز خوانده و ناضحه اول است است کفنه اند **التاسیس** خیر
من التاکید یعنی بنیان نهادن یعنی بهتر است از استوار شدن
 یعنی اول اید یعنی منشور حوص کند و حق نادان کند مگر بر جهل نادان کند
 تازی کسر از او عاید از اسبان طریقه شهر است ارکان با نفع اطراف و غیره
 باضم ناهنجار نفع کسیر و ضم با بریدن خاک بکسر نمی بسترین یعنی بکسر
 کذا فی امور و تعب نفع تصاد و کسر عین مصلحت و بار بر صد سخت نفع
 است کفنه سوار است بضم هم و بار بر صد و نفع در مهند و از بجهت کای و آل
 جهانبیکسر و قیاس نفع در اند و با نفع همین بزرگ با نفع است و له آن نفع
 است نفعان که نفعین سر کای یا بجهت نفعین خرابی باز کردن نفع و یکشن جان
 یعنی که یکشن نفع و یکشن مید و دانه یکشن نفع و یکشن مید و دانه
 در جهان کسسته نفع از هم کسسته نفع کای و بار بر صد و نفع

من از این بکار و کارش لذت نمی خورم کار آمدن نیز نه لذت بخش باقی می ماند و باید
 سنت باقی می ماند از این در این است از این که لذت نماند و لذت
 یعنی هر دو لذت را از این در این است از این که لذت نماند و لذت
 و البته می تواند بود از این بعد تا مقدور است چنانکه بعضی فرموده اند و بعد
 در کلام مذکور است هیچ بزرگتر از این نیست از این که لذت نماند و لذت
 ایشان می شود به قدری که با فراس و سکون در صدد خانه نالین است و
 و از این که در خانه نالین است از این که لذت نماند و لذت
 بر آنکه می بیند هر دو لذت و حال آنکه باقی می ماند و لذت
 گوید روزی هر دو لذت را از این است از این که لذت نماند و لذت
 نزد سکون عین صدمه آوردند و لذت نماند و لذت
 و در این که با لذت در این که صدمه سکون می ماند و لذت
 می ماند و لذت در این که صدمه سکون می ماند و لذت
 می ماند و لذت در این که صدمه سکون می ماند و لذت
 بر صدمه و لذت در این که صدمه سکون می ماند و لذت
 زار صدمه و لذت در این که صدمه سکون می ماند و لذت
 کار

۲۷
 محال است بضم نهم بر وفور نباشد بزم در زبان چنانست که به نیت
 استندارد و در فارس چند بضم جیم فارسی و نازی و در هند و کونین
 با بضم چنانست با یک سدهم تا آخر است اطراف بفتح جیم طرف بفتح
 و بفتح و سکن هم یعنی سبب و کسیر بر و صدم شهر با جمع بفتح
 حقه کسیر حاد و بدید و معشین به نزع بکسر و نهم و حقه حاد
 برضاست در شفا خانه گوید چهار و بلند فاعله و وزن شد بام به
 و آستان برضاست کلیم کسیر غیر کاف فاعله و سدهم شد بفتح بدل بفتح
 و نول حقه و اذن و در بضم از بفتح و کسیر و کسیر و در بفتح و نول
 حقه بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح فاعله و نول حقه و نول حقه و نول حقه
 فاعله و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه
 در صراح است بضم شهر بفتح با بضم حاد بفتح بزم و کسیر غیر بفتح
 معالج جیم بضم حاد و بار و صدم از سدهم بفتح بزم و کسیر غیر
 بار و در بفتح و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه
 و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه
 و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه و نول حقه

و غم و کسرت و اول فرض نصیب یافت و سکندر و صاحبین نان کعبه
 بر این نصیب یافتند و اول نام غیر بیت در دریا افتاد و در شکم ما به وقت
 شد و کبریا شایسته آمد تا یکی نه دریا و شکم ما به و تبسم سخن خدا بجا ریا و یکایک
 بنوازد در زکات مجید مذکور است و در حبیب بر قوم است در این عظیم مقام
 لکه غم او را غمزد نماید کن در دریا و در کشته نشد و کن نصیب در کعبه افتاد
 اما لکته مضطرب است بر صف گفت لکه بنور کعبه بود حق زندگانی و غایت
 ب صاحب ترسد و او در دریا اندازید هم با کعبه در ساحل و در دریا نشاند
 بنظر کعبه گفت به فرقه لغت که بنام هر کس که بر کعبه او در دریا اندازند به فرقه
 بنام بر این بر آن و بنجاب گفت و ما به با هم ایستاد و در فرقه خود و در آن
 زندان مجبور بود و با خدا و در استغفار قیام نموده که لا اله الا انت
 سبحانک ایتی کنت من الظالمین بر زبان بر انداختند
 و کعبه بنی شریف قبیله فیه ما به در کن در دریا شایسته بر این در دریا
 و در آن موضع خجالت و در کعبه و در کعبه و در کعبه و در کعبه
 آن غیر نام کشت تا صاحب فوت و غایت لکته پس هر بیت آن است که هم
 قوم خود شایسته است و آن فرقه و در کعبه و در کعبه و در کعبه

[illegible]

چنانکہ تا دوال در جیب جا کہ تم خان ضعیف در جیب عمیق شد حد بار خافیم
و اور اخیر نقطہ ہمین فاعل مذکور را در نقطہ بن کہ است نفس دال و ذال در نقطہ
قد ز الفاظ فارسیہ نیز نہ کہ بہلست حرف صحیح ساکن ہر کس از دو بعد دال و ذال و کس
خبر ذال بجم کہ کس کس با ف فارسی اولی است ہر بار الیز خبر ذال نفس
جم نہ نقطہ در کسین صدر زہ و ذال و با نفع بد فر صبح و کس
اسم فاعل القطع یعنی برین تبار با نفع خویش و قبلہ لکن با نفع حروف دفع با نفع
ما ز ر کس یا ر کس است بر کس افواج یا سید و خواجہ حسین و نجار و کار بر و حسن
صالح لکن طبع با نفع خواستن کرد با نفع خواستن طوطا و کرمانشہ است با بر جایت و کس
این جمہ لفظ حروف دفع نہ اند و شمال است معقولین نیست و ہمانا کہ چنان عمل
آفرین با کس کسین عین محض و ضعیف و ذال کسہ نفع ہم و کسین صبح و دفع
در کسین و نفع ذال و بر کس کس حقیقت لکن در محض کس نہ و لکن ذال و ذال کس
الکس و ذال و لکن کس طبعیت سرشت جامع کس کا ضد فاعلی یعنی نفع یا ر کس
و کسین عین بجم کس است و لکن ذال کسین فاعل کسین صدر و کسین کس
نفع با نفع کس و کس نہ و لکن اصل کس نہ فاعل کسین یعنی جا کرین حد کس
مضر و کس کس کس و کس و کسین کس حد کس فاعل کس کس

[illegible]

[illegible]

وینارکس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غفر الله له

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]